

## بسم الله الرحمن الرحيم

نام دانش آموز: ملینا حاجی عابدی

پایه : ششم

نام مدرسه : دبستان میلاد ۱

منطقه : ۱۵ / تهران

مثل هر شب پدرم قفل درب خانه را با کلید منحصر به خودش که جاسوئیچی مشکی و بی روحی هم دارد باز می کند ، قبل از هر چیزی دستور روشن کردن تلویزیون رو می دهد و سوفیا گلایه های خود را شروع می کند.

مادر و پدرم با شور و اشتیاق فراوان و صد البته استرس زیاد که در چهره شان به وضوح دیده می شود به تماشای سر خط اخبار می نشینند.

وای، دوباره از آن شیء عجیب و غریب که برای سوفیا فوق العاده ترسناک است صحبت می کنند. جیغ های بنفش و گوش خراش سوفیا بعد از دیدن عکس های آن شیء در اخبار امشب مانند هر شب باعث می شود که همه برای لحظه ای گوش های خود را بگیرند، حتی پدر بزرگ هم که با کمک سمعک به زور حرف های ما را میشنود از جیغ های سوفیا به سطوح آمده است. پدرم با مخالفت میل قلبی خودش بالاخره از عشق همیشگی خودش جدا میشود و کانال را عوض می کند.

این روز ها از این شیء فقط در اخبار صحبت نمی شود بلکه در تک تک بحث ها این شیء مقام اول را دارد از صحبت های بین دوستان پدر بزرگ در پارک گرفته تا معلمان مدرسه که همگی در مورد این موضوع اظهار نظر می کنند و بخش عظیمی از وقت کلاس ها را به این موضوع اختصاص می دهند؛ البته که تا چند روز پیش مدارس به دلیل ناشناخته بودن این شیء تعطیل بود البته دانش آموزان اعتنایی نمیکردند و همگی در کوچه ها در حال بازی کردن بودند تا این که دانشمندی که در این موضوع در حال تحقیق و جست وجو بودند به این نتیجه رسیدند که این شیء خطری برای مردم ندارد و مردم میتوانند به روال قبلی زندگی خود برگردند؛ زندگی اکنون با زندگی قبل تفاوت فاحشی دارد و آن این است که کسی نمی تواند در مورد موضوعی جز این موضوع صحبت کند ، با این که همگی از موضوع ناراضی هستند اما کسی نمی تواند جلوی سونامی بحث های این موضوع را بگیرد .

باران یکی از صمیمی ترین دوست های من در مدرسه هستش و نقاط مشترکی زیادی با هم داریم

پدر باران عضوی از تیم تحقیق در مورد این شیء ناشناس است و باران می گوید که چند وقتی است که آقا رضا را از نزدیک ندیده است ، چرا که ما در تهران ساکنیم اما این شیء دشت کویر را به عنوان خانه خود برگزیده است و به گونه ای همشهری من حساب میشود ، اما خواهرم دل خوشی از این همشهری ندارد.

باران از جانب از آقا رضا می گوید که این شیء ساکنانی نیز دارد که این ساکنان زبان منحصر به خودشان را دارند که تمامی استادان زبان شناسی نتوانستند تا کنون الگویی در مورد این حروف که توسط جوهری که از یکی از اندام این ساکنان که باران آن ها را «اوالیک» می نامد ترشح می شود ، پیدا کنند.

دکتر شکوهی که یکی از برجسته ترین استادان زبان شناسی است و به بیشتر زبان های زنده ی دنیا مسلط است از جانب رئیس جمهور مامور شده است که الگویی را کشف کند تا بتوانیم با اوالیک ها صحبت کنیم .

یکی از نظریه های برجسته که در بین مردم هم خیلی محبوب است این است که این اوالیک هایی که ما شاهد آن ها هستیم نماینده هایی هستند از جامعه بزرگتری از اوالیک ها که ما تا حالا با آن ها آشنا نشدیم. تا کنون از اوالیک ها رفتار جنگ طلبانه ای دیده نشده است اما رئیس جمهور به دکتر شکوهی و استاد صدرایی هشدار داده است که اگر تا شصت روز دیگر الگویی نیابند با کمک ارتش به جنگ اوالیک ها خواهند رفت .

دکتر شکوهی با مراجعه به خلاقیت خود در حال تلاش برای پیدا کردن الگویی هستند که بر روی صفحه ای از جنس شیشه در آن شیء بیضوی هر روز راس ساعت نوزده به نمایش در می آید .

چندین ماه از شب های با اخبار و جیغ های بنفش می گذرد و همه ی مردم دنیا به دنبال اخبار جدیدی هستند اما متأسفانه خبری نیست و از زمانی که باران اطلاعات فوق محرمانه ای که از پدرش بدست آورده بود را به من گفته بود پنجاه و نه روز می گذشت ، یک سوال شب و روز همه ی مردم را پر کرده بود و آن این بود که دانشمندان تا چه حد برای ارتباط برقرار کردن با اوالیک ها پیش رفته اند؟

من هر روز با باران در ارتباط بودم ولی باران از آن روز به بعد خبر جدید نداشت چون استاد صدرایی به او گفته بود که اجازه ندارد اطلاعاتی بدهد و موضوع فوق محرمانه است ، ولی از اطلاعات قدیمی، من و باران می دانستیم که فردا آخرین مهلت پدر باران و دکتر شکوهی است .

هیچ کس از این موضوع اطلاع نداشت ولی من و باران آن شب را با بی خوابی و چشمانی دوخته شده به سقف اتاق ، به صبح رساندیم ، بالاخره خورشید طلوع کرد و صبح خود را نمایان کرد .

من و باران هم دیگر را در مدرسه دیدیم و هر دو با چشمانی سرخ سر کلاس ادبیات حاضر شدیم و هیچ کدام از حرف های آن روز آقای همایون زاده چیزی متوجه نشدیم .

زنگ مدرسه به صدا درآمد و من به سمت خانه روانه شدم و منتظر تماس باران بودم که اطلاعاتی از پدرش به من بدهد، عقربه های ساعت با سرعت لاکپشت حرکت می کردند ، ساعت هشت شب بود که زنگ تلفن همه را به هوش آورد و من با سرعت تمام به سمت تلفن دویدم و گوشی رو برداشتم و گفتم: «باران ، چی شد؟»

باران که خوشحالی در صدایش موج می زد با لحنی شادابانه گفت : «موفق شدیم» و همین لحظه بود که احساس میکردم در آسمان ها سیر میکنم و بعد از چند لحظه که خودم رو در زمین احساس نمیکردم از باران درخواست کردم که در مورد این

پیروزی بیشتر توضیح دهد و حسّی که در آن زمان داشتیم حس ژنرال نظامی بود که در حال صحبت کردن با یار دیرینه اش بود و آن یار دیرینه دوستی در خط مقدم دارد و از پیروزی بزرگ خبر میدهد.

باران این گونه شروع کرد که دکتر شکوهی تا ساعت چهارده امروز در حال تلاش فراوان برای یافتن الگوی مورد نیاز تمام جهان بوده و رئیس جمهور این گونه قرار داد کرده بود است که تا ساعت هفده زمان دارند و بعد از آن حمله های نظامی شروع میشود ، دکتر شکوهی در ساعت شانزده و پنجاه و هفت دقیقه با خلاقیت خویش و کمک استاد صدراپی به الگویی دست یافتند و از رئیس جمهور درخواست کردند که برای آخرین بار به آنها اجازه دهند که وارد آن شیء مرموزی که تا امروز حدود هفت ماه همه ی مردم دنیا را سرگرم خود کرده بود شوند و دستور ورود صادر شد و آنها توانستند با استفاده از آن الگوی کشف شده با آن ها صحبت کنند و ارتباط برقرار کنند تنها دلیل آمدن اوایلک ها شناخت و کشف این کره خاکی بود و نظریه ای که محبوب مردم بود درست از آب درآمد ، آن ها به هیچ عنوان دنبال جنگ طلبی نبودند بلکه فقط برای شناخت دنیای جدیدی آمده بودند که سال هاست انسان ساکن آن است ، دکتر شکوهی و تیم شناخت، از آن ها درخواست ترک زمین را کردند و بعد از تخلیه سفینه اوایلک ها توسط انسان ها ، در کمتر از صدم ثانیه اوایلک ها زمین را به مقصد خانه ترک کردند .

کشف و شناخت تنها دلیل ایجاد و حل این مسئله بود که خاطره ای به یاد ماندنی برای تک تک افراد ساکن این کره و خانه اوایلک ها ایجاد کرد .

رفتن اوایلک ها خاتمه ای بر جیغ های گوش خراش سوفیا بود که باعث شد دیگر راس ساعت بیست و یک که اخبار پخش می شد کسی دیگر گوش های خودش را نگیرد .

ارتباط با اوایلک ها بعد از چندین سال هنوز آرزوی خیلی از مردم کره خاکی از جمله من و باران است.

پایان